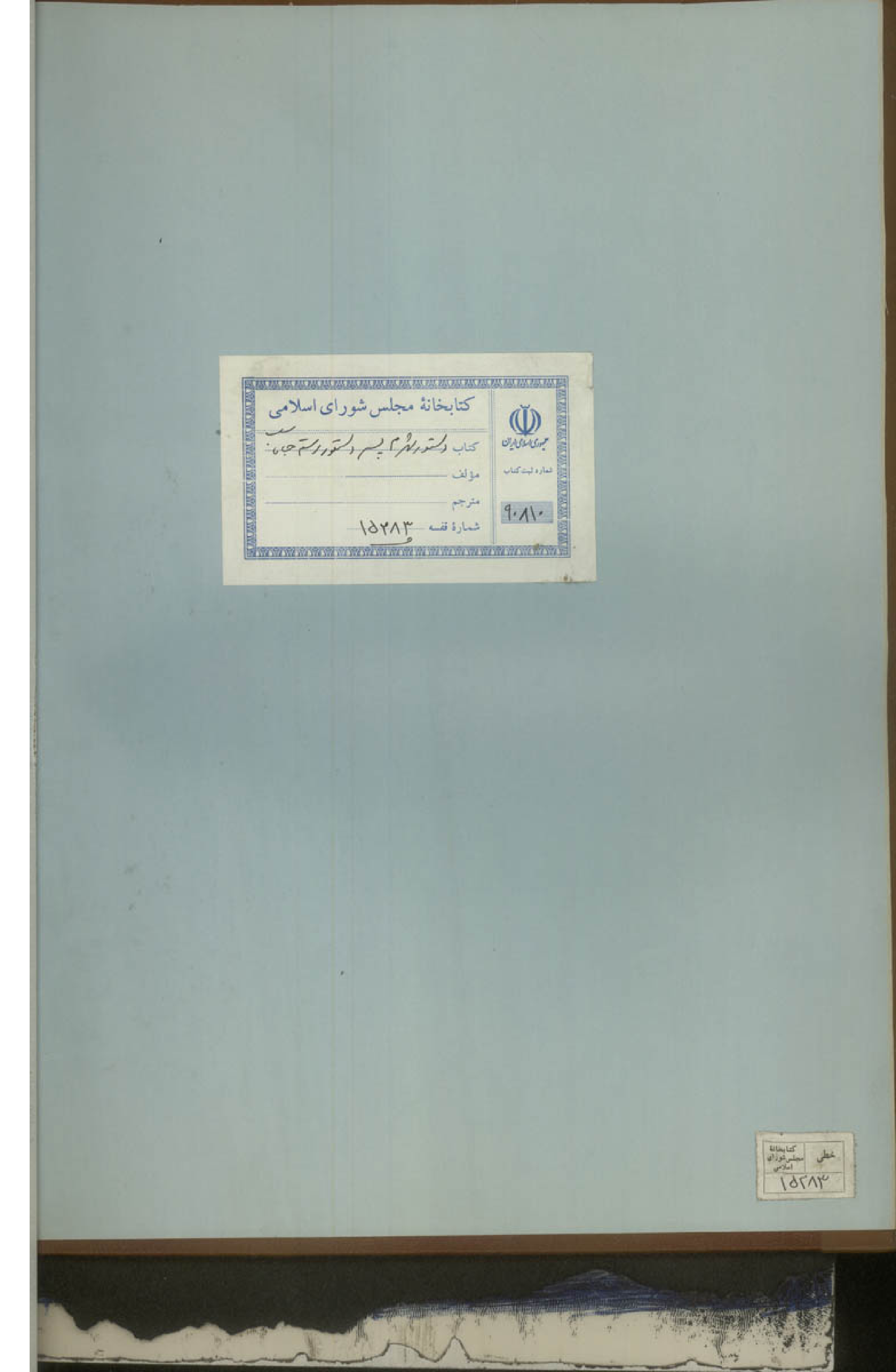
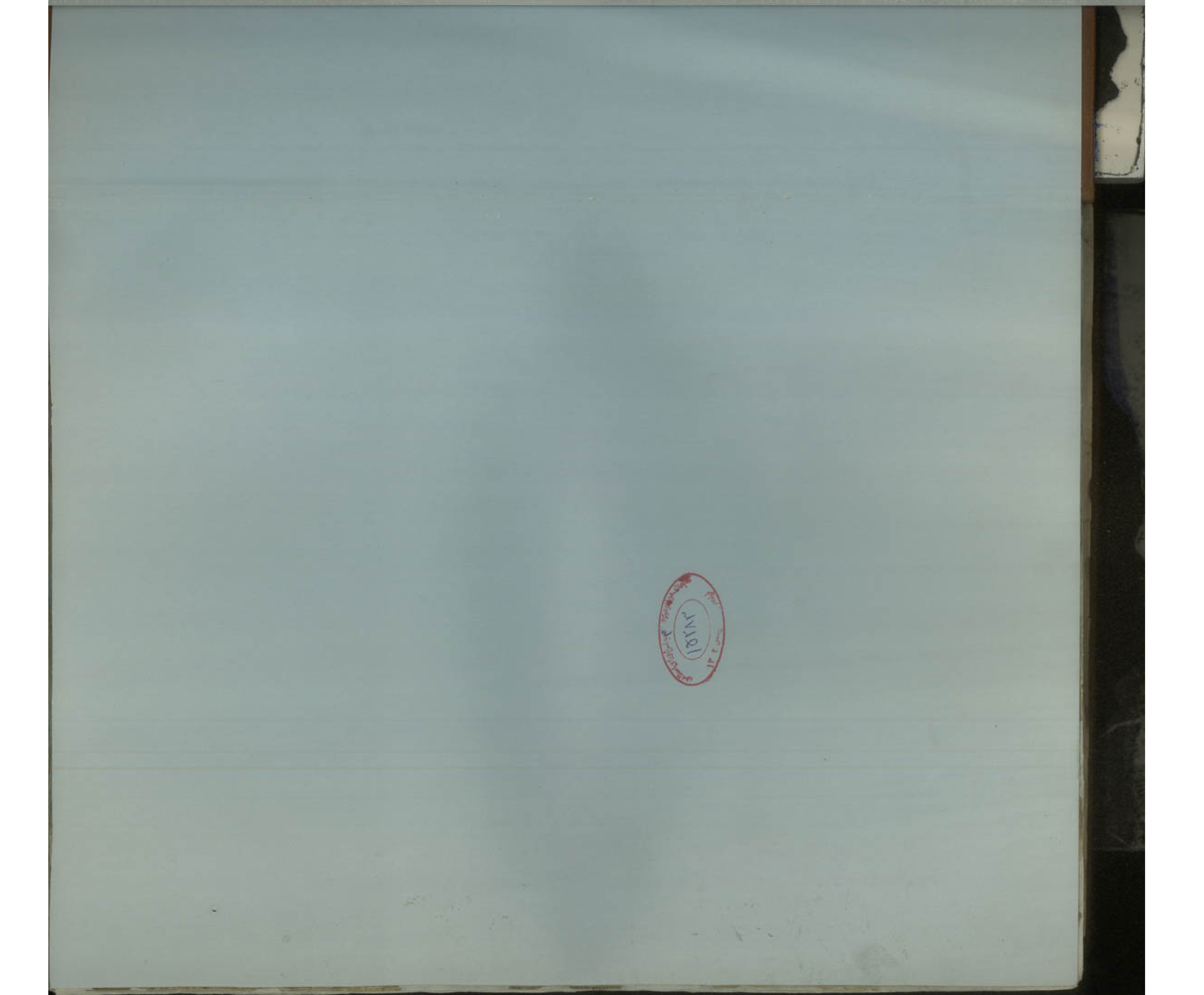
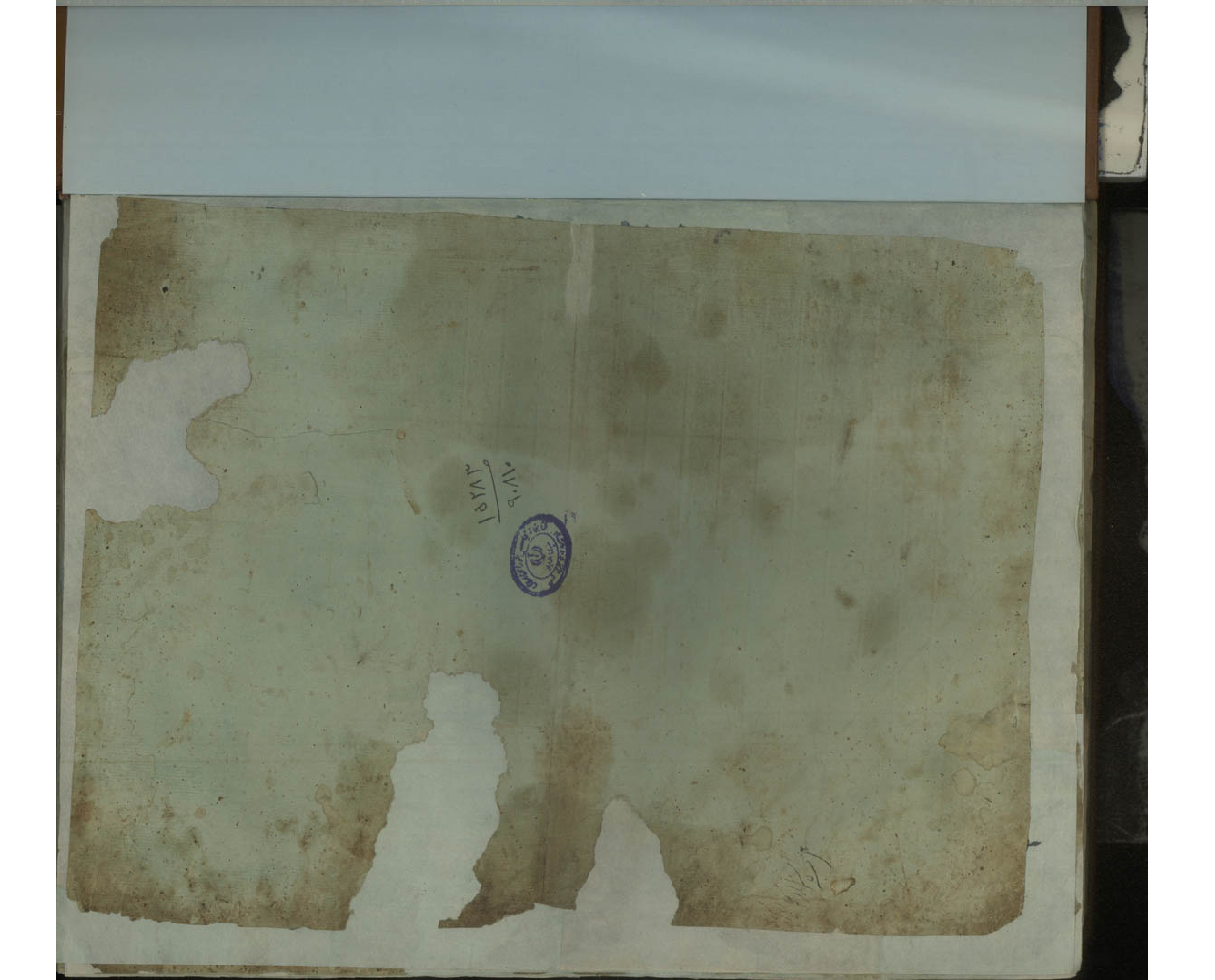






عاریتی نام مرتضا

[illegible] ۱۱۵

[illegible] هماره دادار اورمزد و ماه [illegible] و همه [illegible]

ایزدان مینوان گیتیان مهست و بهست و [illegible]

و دستی کوشش کنشن فرارون و نیک [illegible]

او ایزدنگ برسم [illegible] فرا کام دو تا ک برسم [illegible]

[illegible] هماموت فراج نهادن و آن کس که [illegible] کردن [illegible]

[illegible] گفت است و پادیاب کردن و او

گاه آتره وفتن نشستن و روی او به آتش [illegible] برسم کردن

[illegible]

[illegible] گفت بباج خواندن زود

[illegible]

فرمان آتش ان [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

دوازده

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] گفتن دست از برسم الـ وارش هشتن و [illegible] زرد دان
نهفتن و سروش درون خوردن و دهان پاک کردن و دست بچاو یا ب کردن دست
اندر برسم نهادن

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفت و فراهم نشسته خوردن و هر بار آنگی زدن

اشم وهی دو بار گفت دبوی تا تش دادن و دهان پاک کردن آب پادیاب کرده

بواج خوانند [illegible]

[illegible] چهار [illegible]

[illegible] دو [illegible] اثا [illegible]

[illegible] زوت [illegible]

رآسپی [illegible] رآسپی [illegible] زوت

رآسپی [illegible]

[illegible] زوت [illegible] زوت رآسپی [illegible]

[illegible] زوت [illegible]

[illegible]

رآسپی [illegible] زوت [illegible] زوت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

...یش و فراهم نه بسته خوردن و هر بار آنکه
...ان پاک کردن آب پادیاب کرده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فصل

شصت بينار

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بر شتنینه که باشد خواندن
اگر شتنینه [illegible]
[illegible]

اشوان باشد

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر خشنبه که باشد خوانند
اگر خشنبه

اک گفتن راستی کفن

زوو راستی

فه بر فرود تا جا وسته بیچار نکشت

فه افرازشن

فه راست کوشن و بالا

نا گهان روزی بقدیر خدا
کار سا زا طفل عرض هما
میکذشت عیسی کنار دجله
دید در صحرا افتاده کله
آفتاده ویرازش جدا
گوشت پوست مغز او گنته
مسکن زنبور خون موران
اهمیه رگ سفید گشته استخوان
بچشم براوفلک سیاه
هر دو کرفته مار سیدان

پنجم

دسته بدوم واوردم

و هوم وارد رام لوفس

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

به ذامیاد در روز آبان ماه	تمامت شد این نصف دفتر بکام	سنه را بدی چون بر شمار	هزار و دو و یست بر هیل
همی خواهم از داور کردگار	که چندان امان یابم از روزگار	که این نصف دیگر بپایان برم	که مانند زین نام چون بگذرم
کنون بشنو احوال وصف کتاب	که بنوشتم از بهر دفتر صواب	یکی عورتی بود زرت نام	که بد دخت خسرو شهر فرزان کام
یکی دفتری داشت بختی بنام	که بد دخت بهرام بانو بنام	که دختر بمادر بگفت این چنین	به خواهم نویسند کتابی از راه دین
که از من بماند چنین یادگار	که دنیا و عقبا بوم رستگار	که جاویدمان دین بود در نهفت	که منزلش نبود از سر راه [illegible]
که هجرت بداند او شان نوشتم	ما از بهر خویشان و فرزندان	سپاسم ز ایزد دادار روزی رسان	فزونتر ز [illegible]
فزون از گیا همه سنگ خار	فزونتر ز باران وقت بهار	بگیتی و مینو جز او نیست کس	به جز او دگر نیست فریادرس
بحکمش نبوت چرخ روان	همه آن از زمین تا آسمان	همه اختران در شمار سپهر	همان تیر و ناهید بهرام مهر
سماء و سمک تا ز کیوان و ماه	ابر حاکم اوست داور پادشاه	کنند ستایش راست و هم دست [illegible]	که بالاتر از دست او دست نیست
سپاسم ز ایزد که جان آفرید	زمین و زمان و مکان آفرید	بگویم یکی شمه تا بشنوند	که شاید کنند مرد دانا پسند
زنا دانه خود هیچ حرف چند	سخن را مگیرید بر بخشند	که دانا و بینا خدا است و بس	بهر دو سرا اوست فریادرس
چنان [illegible] توانی مرد هشیار	ولت را [illegible] دار این نوشت	به [illegible] را بود مار و وطن	ز نوشتن نیاکان ما تن به تن
که بودند دستور با داد و دین	همه روز و شب بر زبان آفرین	خدایا تو شان دار شاد و اشو	که از بعد شان مانده نام نکو
خدایا [illegible] کن تو ما را چنین	بماند بما نام نیکو نشین	بجز نام نیکو دگر هیچ چیز	نخواهیم ایزد بخود [illegible]
که نام نکو بهتر از ملک و مال	بود مال عالم [illegible] و بال	خدایا [illegible] کن که این دین پاک	بماند بما تا نه میردیم خاک
روان [illegible] زراتشت اسفنتمان	اشو باد و در جنت [illegible] افشان	[illegible] پیش خداوند روز [illegible]	که بر دین زراتشت اسفنتمان
نداریم شبهه به پیغمبریش	بدین راه و این رسم و آیین کیش	دگر هفصد و نود و نه هزار	روان اشو یا پاک پرهیزکار
تمامی روان شان بیامرز باد	بهیزد [illegible] شاد	دهد کرفه شان قادر کردگار	بمینو روانشان بود رستگار

روان [illegible] کند رحم ایزد کنون [illegible]

[illegible]

[illegible]

به ذامیاد روز آبان ماه [illegible]

که بود این کتاب صورت نیک زاد — به دنیا بیابد به کام و عقبا مراد — که نامش زبرت شد و بدان — الاهی که جایش بود اندر بهشت مکان
بود وقف این دفتر ایدون بدان — که خوانند همه موبدان و ردان — چو او بد بزرگی کند این کتاب — رسیده او بین ز مرد و صواب
که ماند زمین نام از بعد من — روانش دهاشد چو فرسوده تن — همیشه نوشتن بود کار من — زمین یاد خوش خود دادار من
خدا چون زمین بهمان بگذرم — سروش اشو کن همی با بهرم — که دارد زدیوان روانم نگاه — بجنت رسد بماو او جاه
ز لطف خود ای کردگار غفور — روانو تنم از بدی دار دور — امید از تو دارم من ای کردگار — که باشم بهر دو جهان رستگار
چو خوانی تو این دفتر از روز — خدا مرز را تو از صدق داه — چو انگه که فرمود اهلو نوشت — چو آن شخص اندر رسد در بهشت
از نام کاتب خدا هی عیان — که نامم ز دستور شهرم بدان — که دستور رستم بود باب من — مقامش بود او بجنت مکان
نیایم بود نیز جاماسب را — الاهی بهشتش بود بی گناه — که هستم نویسنده این کتاب — بجز از خدا مرز دارد صواب
خط من بسی نکته میبایدش — بسی تنها گفته میبایدش — اگر سهو کردم درستش کنند — نباید که این تنها بکنید
طمع دارم از جمله موبدها — چو خوانند خط رسیده دعا — ز ما یاد بر نیک خواهان درود — که هستند و من نیز خواهند بود
غرض نیک روزی مگر این سواد — بخوانند و آرند ما را بیاد — بدارید معذور خوانندگان — ز کم تاخی مند ارغوان
خدا مرز فرستند از بهر ما — بهر شاد باشند نیز زد خدا — هم از بهر آنکه فرمود این — فرستد خدا مرز را آن پاک دین
که اجرت بداد و نوشتم کتاب — از بهر خدا مرز دارد صواب — دهندش خدا مرز را از صدق جان — ابا بهشت و با نیکی فرودش مکان
هر آنکس که دارد حقی نیز او — بیابند یاد اش باشند اشوی — ز کتاب دعا رسد و نکو — خدا مرز را ز بهر خوشنود او
بدان کین کتب وقف باشند یقین — بدارید نیکوش از بهر این — بدارید نیکیش مدارید خوار — که تا خود بمینو بود رستگار
هر آنکس کاین بود وقف نتوان فروخت — هر آنکس که بفروخت روحش بسوخت — روانش بمانند بشر مند یک — تنش در تب و رنج دارند طمع
مگیرید عیب این چنین حرفها — بهر چند شده گفته نا گفتها — درستش نمایی خوان و عیبش بپوش — مکن رنجیدم ابا نیکوش
درود بر آنکس که ما را بیاد — بیارد خدا خود مرادش دهاد — بگیتی و مینو بود شاد باد — هر آنکس که راند به نیکی زبان
ز استاد و عامو و هم از پدر — زخویشان و پیکارشان سر بسر — بزرگ و هم از کوچک مرد و زن — خدا مرزشان داد همه تن به تن

[illegible]

فسرو بدان | الاهی که جاش بود اندر جنت مسکان
سند این کتاب | رسنه اوستا زمزد و صواب
بود کار من | زمن باد خشنود دادار من
ن روانم | بجنت رسد جا و او جاه
رم من ای | که باشم بهر دو جهان رستگار
د وانگهو نو | پیوان شخص رسد اندر بهشت
ود با من | مفاش بود او بجنت مسکان
این کتاب | بجز از خدا مزدان از صواب
رش کنند | نباید که این پتها بکنید
خوانان دروا | که هستند من بید خواهند بود
انند کسان | زرک تا فی بند ای بخراب
رمود این | فرستد خدا مزدان پاداش
مزدان زصدق | ابا سفت و بانوش فوش
ن وکمو | خدا مزدان از بهر خوشال
مدارید خوار | که تا خود همینو بود رستگار
سر سند که | ننش در دریع درزند
ش پرهوش | مکن رستخندم ایا بتوش
بود شاد | هر آنکس که راند بنیکی زبان
دهکند او | خدا مزدان ده هر تن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

پانزده

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دو بار گفت

[illegible]

مقام دوه نا شمن

مقام قره بره تارن

مقام آتره وخشتن

مقام آبره تات

روز و ماه گفتن ب

[illegible]

[illegible] ایجای برسم

ماهروی باواج گفتن و دستشی از برای خویش کردن برسم از ماهروی نهادن [illegible]

[illegible]

[illegible] تا اینجا راسپی بگاه فره بره تا اران شدن

[illegible]

زوت گفتن [illegible]

[illegible] دو گفتن [illegible]

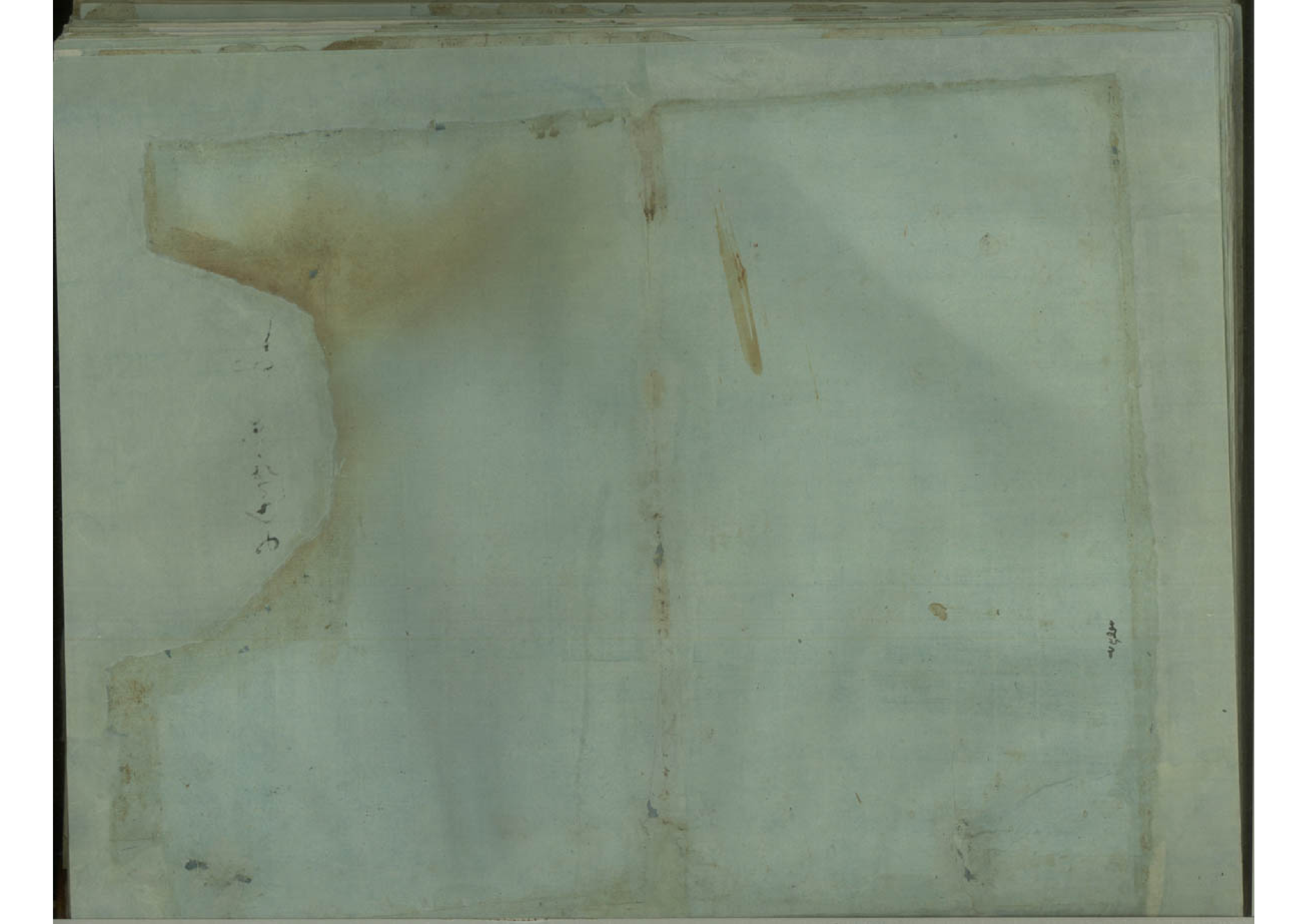
گفتن [illegible]

[illegible]

دولت [illegible] ۱۲۱۷

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خوانند
روز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
روز و ماه گفتن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]



انجی تا ان شبه تا بره قره کامی زودکاه نهاوند

برسم اور برحمدان اورست تاتش سکره زور بر سکره آب ... کامی فراج نتش نماج زدر

برش

کامی فراج نتش نماج برزور برش

[illegible]

[illegible]

[illegible] زور اندیک [illegible] جام ریز شش و چشم اندر زور گشت [illegible]

[illegible] فورزور [illegible]
چارچانی فرجبرات اوردیر [illegible]
[illegible] آب اواج او ... آب کشتن [illegible] بار گفت [illegible]
[illegible]
بیرون و بیر دست ... گویند
[illegible] جامان پر از آب [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تا سر کفش
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تا سر کفش
[illegible]
[illegible]
[illegible] تا سر کفش
[illegible]
کفش [illegible]
[illegible] برسم دست راستی دادن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چونکه بس نفت دو ... گفتن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] گفتن [illegible]

[illegible]

[illegible] بک فیروز باد فره او کجا دهربن مازدیسنان [illegible]

[illegible] بک شکست زده و زده باد اهریمن گجسته او اهماد دیوان و دروجان، جادوان [illegible] فیروزدان و اشوسفندان کامه باد [illegible] ایدون باد ایدون ترج باد

این چند واج درگاه او باید گفتن

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صد شکر که این نامه به اتمام رسید بیشتر از عمر به پایان رسید هر که نماید به نیکی یاد تمام او در جهان به نیکی باد

